

## سلسله بحث هائی در باب استراتژی اقدام سازمانگرایانه حزبی (بخش دوم)

موضوع اول: حزب سازمانگرایانه و آموزش ده و برنامه ریز پائینی ها (یا مستضعفین) در جامعه ما، با تکیه بر کدامین شریعتی ممکن است. شریعتی انطباقی؟ شریعتی تطبیقی؟ یا شریعتی حزبی؟

**شریعتی انطباقی:** این مرحله از زندگی شریعتی که جزو طولانی ترین مرحله عمر سیاسی - اجتماعی - فکری شریعتی بلحاظ تقویمی می باشد و شامل تمام دوران سیاسی اجتماعی شریعتی قبل از مسافرت به خارج و تمام دوران حضور در خارج کشور و حتی دوران پس از مهاجرت و بازگشت به وطن تا سالهای 45 و 46 میشود شریعتی تحت تاثیر انطباقی حرکت های بیرونی اعم از احزاب یا افراد دوران تکوین حیات انطباقی خود را طی میکرد و همین موضوع باعث گردید تا حیات انطباقی شریعتی دارای سکانس های مختلفی گردد که علت آن برخورد انطباقی شریعتی با کانون قرآن پدرش در مشهد گرفته تا فعالیت جبهه ملی و مصدق و مبارزه محمد نخب و سوسیالیستهای خدایست در داخل و در خارج کشور از تاثیر انطباقی جبهه ملی سوم گرفته تا تاثیر انطباقی جبهه آزادیبخش الجزایر و پس از هجرت از تاثیر انطباقی اندیشه فرید وجدی گرفته تا تاثیر اندیشه چریکی در دهه 50 و ... همه و همه از حیات انطباقی شریعتی چهره های گوناگونی ساخت که در ظاهر اگر چه از یک پرائیسیس تا یک تنوریسیس متفاوت بود ولی در محتوا و مضمون صورتی یکسان داشت و آن عینک انطباقی این مرحله از حیات شریعتی بود که دائما در عرصه ایدولوژی و استراتژی و تاکتیک در حال تحول و دگرگونی بود که این تحول و دگرگونی در عرصه استراتژی از فعالیت سیاسی به حمایت از مصدق که به بازداشت او هم کشیده شد گرفته تا اعتقاد به فعالیت ارتش خلقی در خارج و بالاخره حمایت تاکتیکی از جریانهای چریکی در حال تغییر بوده است.

**شریعتی تطبیقی:** در سالهای 45-46 شریعتی اگرچه حرکت فکری اش طبق تصمیمی که در خارج گرفته بود مدتها بود که آغاز کرده بود ولی تا این زمان اندیشه های او صورت انطباقی داشت و با تاسی از اندیشه های امثال فرید وجدی و اندیشمندان بزرگ غرب و شرق از بودا تا سارتر، یا تدوین تاریخ نقلی و مطالبی که قبلا طی مطالعه اندیشه های اسلامی و مشرق زمین یا مغرب زمین جمع آوری کرده بود پیش میرفت. ولی در کلیت بر حرکت فکری او عینک انطباقی حاکم بود چراکه در این زمان همه چیز را با عینکی علمی مطالعه میکرد تا اینکه در عرض این دو سال شریعتی با استنباط جدیدی که از تاریخ و فلسفه تاریخ پیدا کرد حیات و اپیستمولوژی و متدولوژی و شخصیت و اندیشه اش دچار یک تحول کیفی جدید گردید که حاصل آن تولد شریعتی تاریخی یا شریعتی تطبیقی از دل شریعتی انطباقی بصورت دیالکتیکی بود. بعبارت دیگر استحاله تکاملی شریعتی از مرحله حیات انطباقی به مرحله تطبیقی از طریق تغییر اپیستمولوژی و متدولوژی صورت گرفت آنهم تغییر عینک متدولوژی علمی سیانسی به متدولوژی تاریخی تطبیقی بود که با این استحاله شریعتی با دوران حیات انطباقی اش وداع کرد. البته خود حیات تطبیقی شریعتی هم که با عینک دیالکتیکی به تاریخ و فلسفه تاریخ آغاز شد و تا اسلام شناسی هندسی ارشاد او ادامه پیدا کرد و بعلمت اینکه دستاوردهای تطبیقی او صورت تدریجی داشت این حصول تدریجی باعث گردید تا حیات تطبیقی شریعتی دارای فرآیندهای مختلفی گردد. زیرا در این مرحله شریعتی مسلح به متدولوژی جدید گردید که عبارت بود از تاریخی دیدن همه چیز برعکس مرحله قبلی که شریعتی مانند بازرگان و طالقانی و عبده و سیدجمال و مجاهدین خلق و ... با عینک علمی به همه چیز نگاه میکرد و همه چیز حتی خود توحید و فلسفه توحید را هم در بوته علم سیانسی قرار می داد و مانند بازرگان حتی می خواست طهارت فقهی را هم با علم سیانسی تبیین کند یا سیر نزول قرآن را هم با علم سیانسی تشریح نماید آنچنانکه قبلا سیدجمال و بخصوص محمد عبده این راه را آغاز کرده بودند و با عینک انطباقی سیانسی اسلام را و قرآن را در بوته انطباقی علم سیانسی آزموده بودند و طالقانی و بالخصوص مجاهدین خلق هم با تاسی از این متدولوژی بازرگان (که از راه طی شده بازرگان شروع شده بود و با مطهرات در اسلام و باد و باران و ذره بی انتها و اصول ترمودینامیک ادامه پیدا کرده بود ...) کوشیدند راه انطباقی بازرگان که در جاده لیبرالیسم اقتصادی یا سرمایه داری پیش میرفت به جاده خرده بورژوازی یا سوسیالیسم هدایت کنند که البته ناکام ماندند. البته سر انجام زمانیکه بازرگان این اپیستمولوژی انطباقی - سیانسی خود را در رابطه با تقسیم قدرت با حاکمیت در بن بست دید بر علیه همه گذشته خود عصیان کرد و راه بشر و راه انبیا که در راه طی شده او بر پایه عینک انطباقی سیانسی در طول و عرض هم بودند و حتی اسلام فقهانی دگماتیسم حوزه هم آنچنانکه در مطهرات بازرگان دیدیم در عرض راه انبیا و بشر قرار داشت از هم جدا کرد و در پایان عمر به یکباره فریاد ارشمیدس سر داد که یافتم! یافتم! یافتم! و آن این بود که اصلا راه بشر و راه انبیا از هم جدا است راه بشر راه دنیا است، راه انبیا راه آخرت. چرا که انبیا اصلا برای معرفی خدا و قیامت آمدند نه چیز دیگر.

هر که کارد قصد گندم بایش / کاه خود اندر تبع می آیدش  
قصد در معراج دید یار بود / و ز تبع عرش و ملائک هم نمود

که البته بعد از فوت بازرگان این دستاوردهای مشعش تاریخی انطباقی بازرگان! بی صاحب نماند و عبدالکریم سرورش که پس از پیروزی مشعش انقلاب فرهنگی رژیم کارش را در بالا و چهار سال در شورای انقلاب فرهنگی بودن تمام شده می دید با انقلاب فرهنگی رژیم خداحافظی کرد و مانند بابا طاهر عریان که گفت (امسیت کردیا و اصحبت عربیا - شب کردی خوابیدم صبح عربی از خواب بیدار شدم) به همراه تعدادی از برادران اطلاعاتی! و سپاه! و...! پرچم بزمین افتاده بازرگان را برداشت و با ساختن ملغمه ای از تصوف و آخرین دستاورد بازرگان در خصوص جدائی راه بشر و راه انبیاء و سرقت طرح تاریخی بودن اپیستمولوژی شریعتی بنام خودش در قبض و بسط کوشید یک دستاورد ایدولوژی جهت حمایت از لیبرالیسم اقتصادی در ایران بسازد که این راه هم سر انجامش به ناکجاآباد امروزی رسید. بنابراین حیات تطبیقی شریعتی با تغییر عینک تاریخی دیدن همه چیز بجای عینک علمی - سیانس گذشته شریعتی از دل حیات انطباقی شریعتی بصورت دیالکتیکی متولد شد که با تولد حیات تطبیقی شریعتی اینبار بر عکس مرحله انطباقی بوته تاریخ را جانشین بوته علم کرد و با بوته تاریخ همه چیز را به محک تجربه جدید گرفت. از خدا و انسان و جامعه گرفته تا اسلام و تشیع و حج و خود شناخت و اپیستمولوژی و انتظار و محمد و علی و زن و ... و اینجا بود که خدا و توحید و وجود و انسان و جامعه و قرآن و وحی و شناخت و حج و محمد و اسلام و شیعه و انتظار و زن و ... همه و همه برای شریعتی معنای جدیدی پیدا کردند که همگی آنها با دنیای انطباقی شریعتی از زمین تا آسمان متفاوت بود اینجا بود که در مرحله حیات تطبیقی شریعتی به یک اصل سترگ رسید و آن این بود که در عرصه عینک تطبیقی بر عکس حیات انطباقی همه چیز از خدا گرفته تا شناخت و اپیستمولوژی و جهان بینی و ادیان و اسلام و شیعه و طبیعت و قرآن و هر چیزی که ما در جهان سوژکتیو یا جهان ابژکتیو با آن برخورد می کنیم ابتدا باید آنرا در بوته تاریخ قرار دهیم و سپس به تعریف آن پردازیم نه اینکه مانند مرحله انطباقی و دکماتیسیم با تاسی از منطق و فلسفه ارسطویی ابتدا به تعریف مجرد و کلی و عام و ذهنی از موضوع پردازیم و بعد به تشریح و آنالیز آن این کشف شریعتی از کشف خود حیات تطبیقی شریعتی هم مهمتر بود چراکه با این کشف شریعتی دروازه های جدید اپیستمولوژی و متدولوژی را بر روی دنیای شرق و مسلمانان و ... باز کرد، دنیائی که دیگر تحت سیطره منطق ارسطو و فلسفه یونانی قرار نداشت و می توانست با عینک تاریخی دیدن همه چیز، دارای بینش دیالکتیک گردد و همه چیز را در حال شدن ببیند در این مرحله بود که شریعتی به یک حقیقت بزرگ دیگر هم رسید و آن این اصل سترگ بود که تعریف هر پدیده قبل از تاریخ شیوه ارسطویی است که باید این شیوه را از اسلام و تاریخ اسلام دور کرد، چرا که از نظر شریعتی ما از زمانی که این شیوه ارسطویی را در عرصه سوژکتیو و ابژکتیو پذیرفتیم به خواب رفتیم و برای رنسانس شرق ما باید مانند رنسانس غرب بر علیه این روش و نگرش ارسطویی قیام کنیم آنچنانکه بیکن ها و کانت ها و ... بر علیه اسکولاستیک و جهان بینی و متدولوژی و اپیستمولوژی ارسطویی و فلسفه یونانی عصیان کردند تا بتوانیم عظمت گذشته خودمان را دوباره در بستر دوران مدرن بکف بیاوریم. با این نگاه بود که در مرحله تطبیقی شریعتی اول تمامی تعاریف گذشته ما از توحید و نبوت و معاد و امامت و عدل و دین و وحی و زن و شناخت و ... که همگی در کادر منطق و فلسفه ارسطویی و یونانی شکل گرفته بود کنار گذاشت و پس از کنار گذاشتن آنها از نو بر مبنای آن عینک تاریخی یا آن متدولوژی تطبیقی از نو تعاریفی تاریخی - دیالکتیکی از موضوعات فوق اعلام کرد و در راستای انجام این مقصود بود که سومین اصل بزرگ برای شریعتی کشف شد و آن زمانی بود که شریعتی خود را در برابر این سوال بزرگ قرارداد که برای شروع تعاریف فوق باید از کجا شروع کنیم؟ آیا از خدا شروع کنیم یا از انسان؟ عبارات دیگر شریعتی در این مرحله خود را در برابر این سوال بزرگ قرارداد که برای شروع آن تعاریف آیا اگر از خدا شروع کنیم به انسان می رسیم پاسخ تاریخی که شریعتی در این مرحله به سوال تاریخی فوق داد این بود که نه. چرا که شریعتی معتقد بود که این پروسه و تجربه قبل از ما آزموده شده زیرا هم در دوران هزار ساله قرون وسطی و هم در اسلام فقهانی دکماتیسیم حوزه بخاطر اینکه از خدا شروع میکردند در همان جا می ماندند و همه چیز را در پای آن خدایان ساختگی خود قربانی میکردند و هرگز به انسان نمی رسیدند لذا اگر می خواهیم مسیر درستی در شروع تعاریف فوق از سر بگیریم باید از انسان شروع کنیم و از انسان به خدا برسیم و همین موضوع از نظر شریعتی رمز ظهور و پیدایش رنسانس بود. چرا که از نظر شریعتی آنچه که دوران سیاه قرون وسطی را به دوران رنسانس بدل کرد همین تغییر تعریف بین انسان و خدا بود در دوران قرون وسطی از خدا شروع به تعریف کردند و در همانجا ماندند و همه چیز فدای آن کردند حتی انسان، اما در دوران رنسانس تعریف را از انسان شروع کردند در رابطه با این کشف جدید بود که شریعتی پس از اینکه پی برد که باید از انسان شروع به تعریف بکنیم خود را در برابر یک سوال بزرگتر از سوال اول دید و آن اینکه حال انسان را چگونه تعریف کنیم آیا دو باره مانند گذشته با تاسی از منطق ارسطو پردازیم به تعریف مجرد عام و کلی و ذهنی یا که نه؟

پاسخی که در اینجا شریعتی به این سوال بزرگ داد این بود که ما اصلا در جهان خارج انسان کلی و عام و مجرد نداریم اینگونه انسان انسانی است که ما در ذهن خودمان می سازیم ما در خارج انسان مشخص و کنکرت و خاص داریم که پیوسته در حال شدن است برای تعریف اینچنین انسان مشخص کنکرتی که دائما در حال شدن است راهی نداریم جز

اینکه بگوئیم بستر شدن این انسان همان تاریخ است یعنی تا زمانیکه ما تاریخ را تعریف نکنیم و نشناسیم نمی توانیم انسان مشخصی که دائماً در حال شدن است بشناسیم بنا براین در مرحله حیات تطبیقی شریعتی با جایگزین کردن بوته تاریخ بجای بوته علم سیانس حرکت خود را آغاز کرد تا اینکه به انسان رسید در مرحله تعریف از انسان بود که شریعتی مانند کانت ابتدا تعریف مجرد کلی و عام ارسطویی از انسان را که انسان را حیوان ناطق می دانست یا حیوان اجتماعی یا غیره بدور انداخت و تعریف جدیدی از انسان کرد که عبارت بود از اینکه انسان موجود در حال شدن است و اگر شدن را بعنوان خصیصه اولیه انسان در نظر بگیریم معنای آن این است که تعریف انسان بماهو انسان دیگر امکان پذیر نیست چراکه برای تعریف باید انسان را ابتدا ثابت و ساکن فرض کنیم و سپس به تعریف آن بپردازیم و اینچنین عملی اگر چه در ذهن امکان پذیر است آنچنانکه ارسطو در منطق خود انجام میداد اما در عین و خارج امکان پذیر نیست چرا که ما هرگز در عالم خارج نمی توانیم انسان را ثابت و ساکن کنیم تا بر پایه آن به تعریف از آن بر مبنای جنس و فصل و... منطق ارسطویی بپردازیم بهمین خاطر است که رابطه حیاتی بین انسان و تاریخ مطرح میشود یعنی تنها ما در بستر و عرصه تاریخ بعنوان حقیقت مستقل از ذهن ما می توانیم به تعریف از انسان بپردازیم و لا غیر بنابراین شریعتی انسان را موجود تاریخی تعریف کرد تا توسط تاریخی بودن انسان بتواند شدن او که در بستر تاریخ مادیت پیدا می کند، تعریف کند و سپس بر مبنای این شدن انسان را تعریف کند در همین راستا بود که شریعتی به اصل بزرگ دوران حیات تطبیقی خود رسید و آن این بود که تا زمانیکه تاریخ و فلسفه تاریخ را تبیین علمی نکنیم نمی توانیم از انسان و جامعه و سوسیالیسم و ... صحبت کنیم.

بهمین خاطر بود که دوران حیات تطبیقی شریعتی از تاریخ آغاز شد و شریعتی در تبیین سه بازوی که از هرم اسلام هندسی خود در ارشاد از جهان بینی خارج کرد بازوی اول را تاریخ امید و بازوی دوم را انسان و بازوی سوم را جامعه و در صورتیکه اگر شریعتی می خواست بر مبنای اندیشه ارسطویی این بازوها را ترسیم کند، ابتدا باید بازوی انسان را ترسیم نماید و سپس برپایه بازوی انسان جامعه را تعریف کند و در نهایت به تعریف تاریخ بپردازد اما چرا چنین نکرد، بخاطر اینکه شریعتی در مرحله تطبیقی بر خلاف مرحله انطباقی اصلاً به تعریف کلی و مجرد و عام و ذهنی انسان از تاریخ معتقد نبود و تنها به انسان مشخص و کنکرتی که در بستر تاریخ در حال شدن است معتقد بود در همین راستا بود که در اسلام هندسی شریعتی ابتدا تاریخ را مطرح کرد و بعد انسان و جامعه را چرا که هر دو اینها هم انسان و هم جامعه تنها در بستر تاریخ بعنوان حقیقت مستقل از ذهن می توانند هویت پیدا کنند و جدا کردن آنها از تاریخ به مثابه نابود کردن آنها می باشد. لذا شریعتی در حیات تطبیقی خود بر عکس شریعتی در مرحله حیات انطباقی که تمامی افکارش در بوته علم سیانس می گذاشت دیگر اندیشه هایش را ظرف بوته سیانس قرار نمی داد بلکه بالعکس تمامی اندیشه هایش را در بوته تاریخی قرار میداد و با همه اندیشه ها و افکارش بصورت تاریخی برخورد کرد اینجا بود که شریعتی در برابر هر چیز و هر شخص و هر فکر که قرار میگرفت سوال از کدامین میکرد. کدامین اسلام؟ کدامین شیعه؟ کدامین مارکسیسم؟ کدامین زن؟ کدامین حافظ؟ کدامین ابوالعلا؟ کدامین علی؟ و ... برای او دیگر هیچ چیزی مستقل از تاریخ دارای ارزش و تعریف نبود از خدا و وحی و اسلام و شیعه و محمد و ... همه بعنوان موضوع تاریخی در نظر گرفت و با این تحول فکری شریعتی جدید متولد شد که چشمه های معرفت تطبیقی در وجود او شروع به جوشش کرد از همین جا بود که اندیشه های نو در وجود او شروع به جوشیدن کرد اینجا بود که او معتقد گردید که فهم اسلام با خود اسلام متفاوت است فهم وحی با خود وحی متفاوت است فهم قرآن با خود قرآن متفاوت چراکه فهم وحی و اسلام و قرآن رابطه ما با قرآن است که بخاطر تغییر ما باید تغییر کند و باز در همین رابطه بود که از نگاه او اسلام و شیعه یعنی تاریخ اسلام یا تاریخ شیعه یا بعبارت دیگر در این مرحله بود که او به این حقیقت معجزه آسا رسید که آنچه در دست ما است اسلام تاریخی و شیعه تاریخی می باشد و ما با اسلام و شیعه مجرد و محض روبرو نیستیم و باز این مهمتر آنچه شریعتی در این زایش تطبیقی خود به آن رسید این بود که بطور عمد محمد می خواسته که اسلام و شیعه را تاریخی بکند برعکس عیسی و موسی و غیره و لذا ما حق نداریم این شیعه تاریخی و این محمد تاریخی و این اسلام تاریخی را بصورت غیر تاریخی مطالعه کنیم و باز در همین رابطه بود که شریعتی در این مرحله به یک حقیقت بزرگتر رسید و آن اینکه در شیعه تاریخی و در اسلام تاریخی و در وحی تاریخی و در قرآن تاریخی تمامی حوادث و تضادها و اختلاف ها مولود دینامیسم دیالکتیکی اسلام و شیعه و وحی و محمد هستند و هیچکدام از اینها صورت مکانیکی و مجرد ندارند پس باید تمامی این اختلاف ها و تضادها در بستر دیالکتیک تاریخی اسلام و شیعه و وحی مطالعه گردد اسلام محمدی با اسلام ابوسفیانی یا تسنن محمدی با تسنن اموی و تشیع علوی با تشیع صفوی یا قرآن سرنیزه معاویه با قرآن درون سینه علی یا ایمان بلال و ابوذر با ایمان طلحه و زبیر و ... همه و همه در بستر اسلام و تشیع و وحی تاریخی دارای معنی و مفهوم می باشد.

ادامه دارد